



کجاست منزلیم آخر...؟!

بخشی از مقدمه دکتر مظاهر مصفا بر دیوان مرحوم آذر بیگدلی

استاد محمدعلی بیگدلی آذری، شاعر صاحب ذوق و نکته‌سنج معاصر قم اواخر زمستان سال گذشته به دیار باقی شتافت. مرحوم استاد آذر بیگدلی، که نواده‌ی آذر بیگدلی صاحب «آتشکده آذر» بود، در خاندانی فرهنگ‌دوست و ادب‌پرور دیده به جهان گشود و به قول خودش «در میان دفتر و دیوان» بالید و رشد کرد و اگر چه بخش اعظم زندگی‌اش در کار معلمی گذشت، اما همواره از حلقه‌های اصلی اهل ادب قم و کشور دور نماند و حضوری پر رنگ در آن‌ها داشت؛ به‌خصوص در «انجمن ادبی محیط» قم که به سرپرستی استاد محمدعلی مجاهدی، قریب نیم قرن در قم برپا بوده و هست. مرحوم استاد آذر بیگدلی، سال‌ها قبل به واسطه از دست‌دادن تنها پسرش «فاضل»، در غمی جانکاه افتاد و سال‌های پس از آن را با شوریدگی‌ها و دل‌تنگی‌های فراوان سپری کرد؛ دل‌تنگی‌هایی که ردپای آن را می‌توان در جای جای اشعار او حس کرد. از مرحوم استاد آذر بیگدلی، دیوانی در سال ۱۳۸۱ با نام «آتشکده ثانی» به چاپ رسید که حاصل عمر ادبی این شاعر گرانقدر است. به مناسبت درگذشت ایشان، بخش‌هایی از مقدمه استاد دکتر مظاهر مصفا بر دیوان وی را به همراه دو شعر از اشعار ایشان نقل می‌کنیم و برای روح آن مرحوم علو درجات مسئلت می‌نماییم.

مجله شعر

آتشکده‌های دیگر و آذری دیگر

مجموعه‌های که گوینده مشتعل، آن را «آتشکده ثانی» نام نهاده است، آتشکده‌یی از غزل است سروده طبع دریا دل و افروخته‌جانی که از «شعاع» و «شعله» و «اخگر» و «شرر» و «آذر» در آتشکده غزل فراهم دارد. گرم‌دل نرم‌خوی شرم‌روی دریادلی که دردانه بی‌بها به دریا سپرده است و دریای شعله‌ور از درون این همه گوهر برآورده است. سخن‌سرای صاحب‌دلی که نرم‌دلی و گرم‌جوشی و مهربانی و مروت از چهره نجیب و نژاده‌ی او نمودار است.

گفتار او ترکیبی از قصیده و غزل دارد و دیدار او تسمیطی از مضمون یگانگی قول و عمل، نگاهش موجی از تحرک حمایت است و آهش اوجی از نمایش تسلیم و رضایت؛ موج نظر بر هر خط پیشانی او که بنشانی، به حاشیه ساحل آتشکده مهر و الفت راه می‌یابد و از فرو افتادن از کناره آن روی بر می‌تابد.

حکایتش روایت عشق است و التهاب و روایتش حکایت شوق است و اضطراب؛ صراحتش فریاد لهیب‌آسای فراق است و کنایتش نهان‌خانه توفان شعله‌های فریاد التهاب و اشتیاق. قوت غالب گوینده در این غزل‌ها، حکایت شکایت پیوسته دل‌بسته‌یی دردمند است و شکایت ناگسسته دل شکسته‌یی سربلند. در این سروده‌ها غلیان فتنگی و هیجان دل‌باختگی گاهی چندان است که گوینده را از خط خشک و بی‌آب و علف رعایت فصاحت و نحو عبارت بیرون می‌برد و در جهان دردمندی و شکایت فرصت ایت تحفظ و رعایت چندان در دست‌رس شوریده‌حالان مست نیست.

آذر اگرچه در شکل‌های دیگر شعر فارسی جز غزل هم سرگردانی و پروبال افشانی دارد، اما عمده جولان او در وادی بی‌سر و بن غزل است، یعنی دیرینه‌ترین نمود اندیشه‌های احساسی و جوشش و جنبش مهرورزی و شور و شوق شیدایی و فریبایی و همزاد انسان در حال و هیجان درونی و اندوه و افسردگی و غم عشق و شیدایی و ترنم غم و شادی و با حیرت و اندوه جست و جوی حکمت و حیات. و کشف معمای مبدا و معاد نیز که دوقلوی به هم چسبیده آفرینش‌اند که موسیقی آهنگ فریاد ایشان است.

آذری بیگدلی گوینده مشتعل و افروخته کلام این مجموعه در شکل‌های غیر غزلی از جمله قصیده نیز تجربه‌هایی ارایه کرده است که نمونه‌هایی از آن در همین کتاب دیده می‌شود، اما نزدیک چهارصد غزل ساخته است و شاید بیش‌تر که قریب سیصد و پنجاه از آن درین آتشکده دیگر آمده است. آن چه من در این سروده‌های آتش‌ناک و سراسیمگان گریبان چاک می‌بینم حرکت هیجانی گاهی بی‌انضباط و قاعده سرگشته بی‌ست که گریبان به دست توفان عشق و احساس دارد و در وادی دردمندی و جان باختگی سرگردان است. نظم و انضباط وزن و قافیه در حرکت سرگردان این فریاد خوان بی‌امان از آن است که از پروردگان سیره و سنت است و خواه و ناخواه گردن در ربنه رعایت دارد. شعله بازمانده‌یی است از آتش‌دان تذکره‌نویس نام‌دار شاعر و ادیب قرن دوازدهم هجری لطفعلی‌بیگ آذر بیگدلی که نیای گوینده نجیب و نژاده‌ی این مجموعه قول و غزل است.

آذر، صاحب آتشکده، نیای گوینده این مجموعه است و آتشکده دیگر، شعله سر بر آورده‌یی ست در کانون خاندان ریشه‌دار و دانش‌پرور آذر و

اگر این مجموعه آتشکده ثانی‌ست، گوینده آن نیز آذر دیگرست.



سراپا سوختم چون شمع آبم می‌توان گفتن
جگر سوز است اشک ما، کبابم می‌توان گفتن
نه اقبال بلند آوازه‌ای نی بخت بیداری
سراغ ما نمی‌گیرند خوابم می‌توان گفتن
ندیده رنگ هستی نقش بر آبم چه می‌پرسی
من آن آبیستن مرگم، کبابم می‌توان گفتن
به دست می‌کشان پیمانان میخانه را مانم
زمستی پا نمی‌گیرم خرابم می‌توان گفتن
به یاد سنبل آشفته حالم می‌توان دیدن
به بوی طراه‌ی رشک گلابم می‌توان گفتن
انیس زلف یار و همدم صبح بناگوشم
حریف شاهد و شمعم شرابم می‌توان گفتن
به دشت آرزو شیرازه بند دفتر عشقم
کویر سینه را مانم سرابم می‌توان گفتن
به امیدی که تا روشن کنم ویرانه‌ای آذر
به هر روزن زخم سر، ماهتابم می‌توان گفتن



هوای زلف تو کردم خمار بهتر از این؟
سیاه‌روز شدم روزگار بهتر از این؟
مرا به خاک نشاندی چه کار بهتر از آن
تو را به دیده نشاندم چه کار بهتر از این؟
به دست باد ندادم عنان خاطر خویش
به دامنی ننشستم غبار بهتر از این؟
به هر دلی که شکستی رسیده یا شکنی
برند نام مرا انتظار بهتر از این؟
قیاس روی تو رای گل همیشه بهار
ز خون دیده گرفتم عیار بهتر از این؟
به کورسوی چراغی نمی‌رسد دستم
نمرده شمع مزارم، شرار بهتر از این؟
مدام محو تماشای روزگار من است
شبان تیره و تاری نگار بهتر از این؟
به بوسه‌ای ز لب جان ما به لب آمد
در انتظار تو بوس و کنار بهتر از این؟
زمانه خواند و به دیوان روزگار نوشت
خط جبین مرا، یادگار بهتر از این؟
غبار گشتم و معلوم کس نشد آذر
کجاست منزلم آخر... مزار بهتر از این؟